نقدی بر «شعر زندان»

اکبرزاده، هادی

مسعود سعد سلمان «بی‏گمان، بزرگترین شاعر قصیده‏سرای دری زبان شبه قاره هند و یکی از شاعران طراز اول عصر دوم غزنوی و سبک خراسانی است» (2)؛ به سبب قوت بیان، بویژه در قصاید حبسیه، جایگاه منحصر به فردی را در تاریخ شعر فارسی از آن خود کرده است. در یکی از سال‏های 438 تا 440ه.ق در لاهور متولد شد و همانطور که منجمی به نام «پیر بهرامی» در زندان «سو» پیش‏بینی کرده بود، پس از عمری نزدیک به هشتاد سال به زندان خاک، گرفتار آمد.

زمن مجوی مگر شعرهای تیره و صعب

که شعر زندان مولود رنج زندان بود

«ابولنجم شرف‏الدین خراسانی (شرف) » (1)

برگزیده و شرح اشعار مسعود سعد سلمان، به کوشش پرویز اتابکی، مجموعه ادب جوان، نشر و پژوهش فرزان، تهران، چاپ اول، 1381.

نزدیک به بیست سال از بهترین ایام زندگی این شاعر خوش قریحه و آزاده لاهوری، که نیاکانش از همدان به آن دیار عزیمت کرده بودند، در زندان گذشت. صاحب «چهارمقاله»، در این رابطه می‏گوید: «در شهور سنه اثنین و سبعین و خمسمائه، صاحب غرضی، قصه به سلطان ابراهیم برداشت که پسر او سیف‏الدوله امیرمحمود، نیت دارد که به جانب عراق برود به خدمت ملکشاه. سلطان را غیرت کرد و چنان ساخت که او را ناگاه بگرفت و ببست و به حصار فرستاد و ندیمان او را بند کردند و به حصارها فرستاد، از جمله یکی مسعود سلمان بود و او را به وجیرستان به قلعه‏نای فرستادند.» (3) همچنین در مورد علت حبس می‏نویسد: «و من بنده متوقفم که این حال را بر چه حمل کنم و بر ثبات رأی یا غفلت طبع یا بر قساوت قلب یا بر بددلی؟» (4)

« ما نیز از حقیقت امر بی‏خبریم و نمی‏دانیم که مسعود سعد به چه علت واقعی یا واهی، قریب یک چهارم از بهترین ایام حیات خود را در زندان‏ها تباه کرده است اما وقتی اشعار او را که به مثابه ناله‏های جانگدازی، زجرهای شب‏های سرد و تاریک و خلوت با اختران آسمانی را منعکس می‏کند و عاجزانه خود را بی‏گناه می‏خواند، مرور می‏کنیم، از او جانبداری می‏کنیم و بر دژخیمان خودکامه قدرتمندی که بقای چند صباح بیشتر خود را بر همه چیز رجحان می‏دهند، لعنت می‏فرستیم و در دل از اینکه در جهان ما، حق، مغلوب باطل و مظلوم، مقهور ظالم است، تأسف می‏خوریم.»(5) البته نزدیکی به پادشاه، گاه ممکن است چنین عواقبی نیز داشته باشد، چنانکه به قول نظامی:

پادشاه آتشی است کز نورش

ایمن آن شد که بیند از دورش

و آتش آن گلبنی است کو گه بار

در برابر گل است و در بر خار

پادشه همچو تاک انگور است

در نپیچد در آن کزو دور است

و آنکه پیچد در او به صد یاری

بیخ و بارش کند به صد خواری(6)

یا عطار در منطق‏الطیر:

هرکه باشد پیش او نزدیک تر

کار او بی‏شک بود باریک تر

دائماً از شاه باشد بر حذر

جان او پیوسته باشد در خطر

شاه دنیا بر مثال آتش است

دور باش از وی که دوری زو خوش است

زان بود در پیش شاهان دورباش

کای شده نزدیک شاهان دور باش(7)

شارح اندیشمندی به تازگی کتابی با عنوان «شعر زندان» به گزینش و شرح اشعار این شاعر توانمند دست یازیده است. او در مقدمه کتاب، در شرح احوال شاعر به این موضوع اشاره می‏کند و سبب اصلی حبس مسعود سعد را «جرم یا اتهام سیاسی؟» (تهمت خراسان و آفت لاهور) می‏داند و علت‏های فرعی حبس او را «داشتن دشمن ناقص و رقیب شاعری، بلند همتی و فضل شاعر، حسد دیگران بر جاه و مقام او، فریب خوردن و غرور» ذکر می‏کند.(8) مسعود سعد، هفت سال در دو قلعه «سو» و «دهک» و سه سال در قلعه «نای» و حدود هشت سال در قلعه «مرنج» زندانی بوده است و پس از رهایی از زندان، به کتابداری دارالکتب سلطنتی گماشته می‏شود.

مسعود سعد از شاعران پارسی‏گوی است که به سبک دلپسند و کلام بلیغ و موءثر خود مشهور است تا آنجا که زنده یاد دکتر ذبیح‏الله صفا می‏نویسد: «قدرت او در بیان معانی با کلمات پسندیده منتخب و مهارت وی در حسن تنسیق و تناسب ترکیبات، انکارناپذیر است. قوت خیال او باعث شده است که بتواند گاه مطلبی را با چند تعبیر که هر یک به تنهایی شایان توجه است، بیان کند و از این راه تعبیرات و ترکیبات و تشبیهات و توصیفات تازه بیاورد... این عوامل همه باعث شده است که مسعود در سخن، سبکی بدیع پدید آورد و به سرعت زبانزد معاصران گردد.»(9)

تذکره‏هایی همچون «لباب‏الالباب» و «مجمع‏الفصحا»، مسعود سعد را صاحب سه دیوان فارسی، عربی و هندی دانسته‏اند که دیوان‏های عربی و هندی وی در دست نیست و دیوان فارسی مسعود سعد که گردآورنده آن، حکیم سنایی غزنوی است، بنابه گفته محققان حدود 15061 بیت دارد که شامل 303 قصیده، 5 ترکیب‏بند و ترجیع‏بند، 4 مسمط، یک مستزاد، یک مثنوی، 151 قطعه، 22 غزل، 412 رباعی، شهر آشوب، ایام هفته و ماه می‏شود. نکته حایز اهمیت اینکه، قدیمی‏ترین مستزاد و شهر آشوب در شعر فارسی از دیوان این شاعر، به دست ما رسیده است. قصاید مسعود، بیشتر مدح سلاطین و وزرا و امراست که مقداری نیز حسب حال و شکواییه و وعظ و اندرز است. مسعود، خود، گزیده‏ای از شاهنامه را با عنوان اختیارات، فراهم آورده است که از عشق و علاقه او به شاهنامه و فردوسی حکایت می‏کند. به طور کلی، شعر مسعود دو رویه دارد، آنجا که شعرش مخاطب سیاسی دارد در حضیض است و بربسته و کوششی که او را در ردیف شاعرانی چون فرخی، عنصری، معزی و دیگر شاعرانی قرار می‏دهد که در آینه شعرشان، تنها فضایل ممدوح می‏گنجد و بس. ولی آنگاه که مخاطب سیاسی، جای خود را به مخاطب انسانی می‏بخشد و در کوهسار بی‏فریاد «سو و دهک» «دفتر از خاکستر و خامه از انگشت می‏سازد» یا در آن‏جا که از رنج‏های «نای و مرنج» سخن‏ساز می‏کند، شعری جوششی و بررسته دارد که «وقت باشد که من اشعار او همی خوانم موی بر اندام من بر پای خیزد و جای آن بود که آب از چشم من برود»(10) خویش را با شعر دلداری می‏دهد و نظم جانفزای را پیوند عمر خود می‏خواند:

گردون به درد و رنج مرا کشته بود اگر

پیوند عمر من نشدی نظم جان فزای

استاد اندیشمندم جناب آقای دکتر اشرف‏زاده نیز می‏فرمایند: «گویی هر بیت شعر خویش را چون آهنی گداخته در آب درد و رنج می‏زند و آن را آبدیده و محکم می‏کند»(11) اینجاست که «شعر زندان» از رنج و درد زندان متولد می‏شود. شهرت او نیز در گرو همین اشعار زندان (حبسیه‏ها) است که خواننده صاحبدل از مطالعه آنها از ناراحتی به خود می‏پیچد و آه حسرت می‏کشد. به گفته استاد زنده یاد عبدالحسین زرین‏کوب: «وصف قلعه‏ها وداستان عمری که در پشت دیوارهای سنگین و خاموش این زندان‏ها گذشته است، حبسیات، او را به چیزی شبیه به یک مرثیه تبدیل کرده است. مرثیه بی‏پایان، بر عمری که بیهوده قربانی ترس و هوس بی‏جای خودکامگان و ستمکاران شده است.»(12)

مجموعه ادب جوان که به زعم دست‏اندرکاران آن، شامل برگزیده و شرح متون نظم و نثر از رودکی تا عصر حاضر است و برای نوجوانان و جوانان و تمام دوستداران ادب فارسی که به علت دشواری از لذت بهره‏مندی از تقریر آثار محروم مانده‏اند، تدوین شده است (برگرفته از پشت جلد کتاب) به کوشش آقای پرویز اتابکی «شعر زندان» را در شرح حال و آثار مسعود سعد و نه بخش 1-قصاید حبسیه، 2-قصاید مدحیه، 3-قصاید شکوائیه (حسب حال یا شکایت از روزگار)، 4-قصاید نصایح (یا پند و اندرز)، 5-قصاید چیستان، 6-انواع دیگر مسعود سعد سلمان (مرثیه، مسمط، ترکیب بند و ترجیع‏بند)، 7-غزلیات، 8-قطعات، 9-رباعیات، منتشر کرده است.

نگارنده، پس از مطالعه کتاب و حض وافر از آن، نکاتی را که برایش ایجاد سوءال کرده بود، ذیلاً به طرح آنها می‏پردازد البته مواردی از ناراستی‏های چاپی و فنی نیز در کتاب وجود داشت، که بی‏شک در چاپهای بعدی مورد توجه گردآورنده فرهیخته قرار خواهند گرفت:

1- ص 33، بیت 6:

به فرازنده سپهر بلند

وین شگفت این بزرگتر قسم است.

در توضیحات آمده است: فرازنده: بالا رونده.

در اینجا فرازنده به معنای «بلندکننده» است و صفت جانشین موصوف (خداوند) است:

فردوسی:

خداوند خورشید و گردنده ماه

فرازنده تاج وتخت کلاه(13)

سعدی:

که ای بر فرازنده آسمان

به جنگش گرفتی به صلحش بمان(14) (بوستان)

2- ص 39، بیت 17:

گفتم از دولت تو آن بینم

کِز بزرگی تو سزا نباشد

با تلفظ «کِز» ) kez( آمده است در بسیاری از جاها جز یک مورد «کز» (که از) به صورت «کَز» ) kaz( نوشته شده است.

3- ص 44، بیت 4:

تنم به تیغ قضا طعمه هژبر نهد

دلم به تیر عنا مسته عقاب کنند

در توضیحات «مشته» به معنی «طعمه پرنده شکاری» آمده است.

درست آن «مسته» است:

انوری:

کیوان موافقان تو را گر جگر خورد

نسرین چرخ را جگر جدی مسته باد.(15)

4- ص 46، بیت 10:

چو کلک و نیزه اگر راست نیستم دل و تن

چو کلک و نیزه مرا هست بر میان زنار

در توضیحات بیت آمده است:

«اگر مانند نی ونیزه مرا دل و تنی درست و راست نیست و این دو در زندان، یکی شکسته و دیگری خمیده شده است، در عوض چون نی و نیزه که بندی در میان دارند، بند و زنجیر زندان بر میان دارم.»

با توجه به اینکه در دوبیت بعد آمده است:

چرا از دولت عالی تو بپیچم روی

که بنده زاده این دولتم به هفت تبار

نه سعد سلمان پنجاه سال خدمت کرد؟

به دست کرد به رنج این همه ضیاع و عقار؟

باید گفت معنی مصراع دوم «چو کلک و نیزه مرا هست بر میان زنار» به صورت «بند و زنجیر زندان بر میان دارم» پذیرفته نیست و بهتر است که این‏گونه معنی شود: «در عوض چون نی و نیزه که بندی بر میان دارند من نیز به نشانه خدمت زنار بر میان دارم.» که زنار داشتن بر میان داشتن در اینجا، کنایه از خدمت کردن است:

سنایی:

عاشقان در خدمت زلف تواند

از کمر بر ساخته زنارها

محمود شبشری:

نظر کردم بدیدم اصل هر کار

نشان خدمت آمد عقد زنار(16)

و شواهدی دیگر برای زنار بر میان داشتن به معنی خدمت کردن از شعر مسعود:

چون برستم ز حبس کج نروم

پیش فرمان تو قلم کردار

تو حقیقت چنان شمر که مرا

بر میانست چون قلم زنار

تا همی گردد و همی بارد

بر زمین آسمان و ابر بهار(17)

و:

چو قلم گر نه رام حکم توام

بر تنم هست چون قلم زنار(18)

5- ص 50، بیت 3:

خاک نبینی به رخ خرده نقره بساط

ابر نبینی ازو ریزه کافور بار:

در توضیحات آمده است: ریزه کافور: کنایه از قطرات برف و باران

کافور: در اینجا استعاره از برف است و با باران ارتباطی ندارد.

در جای دیگر نیز دارد:

برآمد ابر به کردار عاشق رعنا

کشیده دامن و افراشته سر از اعجاب

گهی لالی پاشد همی و گه کافور

گهی حواص پوشد همی و گه سنجاب (19)

یا در وصف باغ می‏گوید:

فرقت آب حوض و وصلت برف

این و آن را چو شیون و سور است

چشم چشمه چرا نگیرد آب

که همه روی دشت کافور است (20)

یا: آبی دیدم نهاده روی به هامون

بوده پدرش ابر و کوهسارش مادر

همچو گلاب و عرق شده مه‏آزار

بوده چو کافور سوده در مه آذر (21)

6- ص 53، بیت 4: شعرت رسیده درندب طلعت/ چشمم مرا به نور یکی اختر

«چشم مرا» صحیح است نه «چشمم مرا».

7- ص 66، بیت 24:

خدای بیچون داند که هرچه دشمن گفت

دروغ گفت دروغ و محال گفت محال

در توضیحات آمده است: محال غیرممکن، ناشدنی، نابودنی.

l«محال» در اینجا به معنی «بیهوده، بی‏اصل، دروغ» است:

کاین محال و فریب است و غرور

زانک تصویری ندارد و هم کور (مثنوی نیکلسون، دفتر سوم، ص 6)

مسعود سعد: امید هر که جز از تو امید داشت به ملک دروغ بود دروغ، محال بود، محال (22)

8- ص 69، بیت 20:

ترسیدم و پشت بر وطن کردم

گفتم من و طالع نگونسازم

در توضیح مصراع دوم آمده است:«سخنی گفتم و طالع سرنگونم کار خود را کرد (حذف فعل به قرینه) این بیت، دلیل بر آن است که سبب گرفتاری و زندانی شدن مسعود در بعضی از مطالبی بوده که بر زبان رانده است.»

l«واو» در مصراع دوم «واو» معیت و ملازمت است. قسمت حذف شده آن، همراهی و ملازمت را می‏رساند یعنی با خود گفتم من از این به بعد همراه طالع نگونسارم خواهم بود. یا گفتم من و بخت و اقبال نگونسار همواره ملازم هستیم (گفتم این من و این بخت بد هرچه می‏خواهد بشود.) در واقع مصراع دوم، هیچ ارتباطی با گرفتاری و زندانی شدن مسعود، به خاطر گفتن بعضی از مطالب ندارد.

9- ص 77، بیت 6:

البته هیچ کس نبیندیشد این سخن

کاین شاعر مخنث خود کیست در جهان

در توضیحات آمده است:«مخنث: خمیده و دو تا گشته»

lبهتر است معانی دیگر آن نیز آورده می‏شد:«مردی که حرکاتش شبیه به زنان باشد، امرد مفعول، هیز:

حرص مردان از ره بیشی بود

در مخنث سوی پس رود (مثنوی، نیک. 112:3)» (به نقل از فرهنگ معین)

مسعود سعد:

بی‏شرم چون مخنث بی‏عاقبت چو مست

بی‏نفس همچو کودک و بی‏عقل چو مصاب (23)

یا: خرم و نیم خرم و ابله و مخنث من

خرد ندارم و دیوانه زادم از مادر (24)

10- ص 77/ بیت 25:

چندان دروغ گفت نشاید که شکر هست

از روی مهربانی نز روی سوزیان

در توضیحات آمده است:«سوزیان: مخفف سود و زیان.

lبهتر است معنی آن که «مال و ثروت» است نیز آورده می‏شد:

سنایی:

چون توی سود حقیقی دیگران سودای محض

پس چو مشتی خس برای سوزیان چون خوانمت (25)

مسعود سعد:

به نزد دست تو بسیار سوزیان اندک

به نزد تیغ تو دشوار روزگار آسان (26)

ناصر خسرو

ز دنیا زیانت زدین سود کردی

اگر خار دیدی بدین سوزیان را (27)

استاد شفیعی کدکنی نیز سوزیان را به معنی سود و منفعت آورده و فرموده است:«کلماتی مانند نام و ننگ و سود و زیان که از دو مفهوم متضاد به وجود آمده‏اند، بار معنای یکی از آن دو مفهوم رادارد، با تاکید و تکیه بیشتر. نام و ننگ به معنی نام است و سوزیان به معنی سود.»(28)

11-ص79، بیت43:

همه زبانی هنگام شعر گفتن از آن

که در شنیدن آن گوش گرددم همه تن

در توضیحات آمده است: تو به هنگام شعر گفتن، همه زبانی سخنوری و من هنگام شنیدن، تمام گوشم که کلمه‏ای اناشنیده نگذارم.

«همه زبانی سخنوری» و «انا شنیده» چندان درست نمی‏نماید، شاید قسمت دوم به صورت «را ناشنیده نگذارم» باشد.

12-ص 82، بیت5:

اقلیم‏ها به نام سپرده

در دستها به وهم دویده

ظاهرا «دشت‏ها» درست است. در بیت بعد نیز به صورت «دشت‏ها» آمده است.

13-ص92، در توضیحات بیت9:

من از جور این کوژپشت کبود

همی بشکنم هر زمان دفتری

آمده است: کوژپشت کبود: کنایه از آسمان (اضافه تشبیهی استعاری)

مشخص نشده، منظور از اضافه تشبیهی استعاری چیست. چون در اضافه تشبیهی، دیگر استعاره نمی‏توانیم داشته باشیم و در اضافه استعاری نیز تشبیه نداریم. استعاره، تشبیهی است که یکی از طرفین آن حذف شده باشد یا مجازی است با علاقه مشابهت، درحالی که کوژپشت کبود استعاره از آسمان است و تشبیه نمی‏تواند باشد. در صفحه 94 در توضیح بیت9:

شبها سرشک ابر قدح‏های لاله را

پر باده لطیف مصفا کند همی

«سرشک ابر» را اضافه تشبیهی به استعاره از باران دانسته، در صورتی که سرشک ابر، استعاره مکنیه همراه با تشخیص است، نه اضافه تشبیهی.

14-ص 102بیت11:

زبس که دیبه خزداد شاه شرق همی

هوا شده همه خز و زمین شده دیبا

در توضیحات آمده است: شاه شرق: سلطان محمود دوم غزنوی.

به نظر می‏رسد که منظور از «شاه شرق»، «خورشید» باشد.

در بیت قبل نیز آمده است:

زبس که خورد از آن آب همچو صهبا باغ

شده است راز دل باغ سر به سر پیدا

15-ص107بیت4:

گهی لالی پا شد همی وگه کافور

گهی حواصل پوشد همی و گه سنجاب

در توضیحات آمده است: گاهی مروارید (باران) بارد و گاه کافور (برف) گاه حواصل (پر بوتیمار کنایه از ابر سفید) و گاهی سنجاب (کنایه از ابر خاکستری).

منظور از حواصل، در اینجا پر بوتیمار نیست، بلکه از پوست سینه حواصلی، چند پوستین می‏ساخته‏اند و آن را به لطافت صنعت و کیفیتی خاص می‏پیراستند... در سورت زمستان و شدت سرما می‏پوشیدند. (29) پوستین حواصل را از دیرباز به سپیدی ستوده‏اند. گاه حواصل در شعر عربی، به مجاز در معنی پوستین حواصل به کار رفته و برای برف، استعاره شده است چنان‏که شاشی قفال گوید:

نثرالسحاب من السما دراهما

و کسا الجبال من حواصل ملبسا

که شاعر از حواصل، به مجاز پوستین معهود را خواسته است.

به قرینه پوشیدن و سنجاب (در اینجا پوستینی است که از پوست سنجاب می‏ساختند) باید گفت که استعمال حواصل از باب مجاز مرسل از مقوله تسمیه شی به اسم ما یوول الیه، در معنی پوستینی است که از پوست نوع سپید این مرغ می‏ساختند و اینجا استعاره از ابرسفید است. (30)

مسعود سعد: نبات زرین گردد ز آب چون نقره

زمین حواصل پوشد ز ابر چون سیماب (31)

نیز:

روان شده است هوا را خوی و چنان باشد

چو وقت گرما پوشد حواصل و سنجاب (32)

16-ص120 در بیت 35:

به حصن رتبت او نارسیده دست قضا

نکرده با وی غدری زمانه غدار

«حصن رتبت» و «دست قضا» را اضافه تشبیهی استعاری دانسته‏اند.

در معنی بیت نیز آمده: «دست قضا به پایگاه اگره که چون دژی استوار نرسیده...»

«دست قضا» اضافه استعاری، استعاره مکنیه (تشخیص) است و «حصن رتبت» می‏تواند اضافه تشبیهی باشد که «رتبت» به «حصنی» مانند شده ولی بهتر است آن را اضافه استعاری (استعاره مکنیه) بدانیم که در آن «رتبت» به پادشاهی مانند شده است که «حصنن» دارد. پس بهتر است بگوییم «حصن رتبت» اضافه تشبیهی یا استعاری است، نه اضافه تشبیهی استعاری.

17-ص 148بیت10:

اگر ز خاک نگشته است خوب صورت ما

شگفت نیست ازیرا میان دیوانیم

در معنی آن آمده است: اگر ما را از خاک نسرشته و صورت نبخشیده باشند، عجیب نیست؛ زیرا میان مردم دیوسیرت، زندگی می‏کنیم و باید سرشتی چون دیو (شیطان) از آتش، داشته باشیم.

در مصراع اول «خوب» به معنی «زیبا»ست و مصراع به این معنی است که «اگر از خاک چهره و شکل ما زیبا آفریده نشده است...»

18- ص 161 در توضیح بیت 13 «آتش شغل» و «دود عزل» و نیز در صفحه 371 «رایت آفتاب» را اضافه تشبیهی استعاری دانسته‏اند.

بهتر است «آتش شغل» و «دود عزل» را اضافه تشبیهی و «رایت آفتاب» را اضافه استعاری بدانیم.

19- ص 183، بیت 14:

خار اندام گشت پیرهنم

موی مالیده گشت دستارم

در توضیحات آمده است: موی مالیده: موی درهم فشرده، مویی که سبب ناشوری و آلودگی چون نمد مالیده شده باشد. بیت: «پیراهنم از زبری و خشونت چون خاری اندامم را می‏خلد و موی ژولیده ناشورم چون نمدی دستار و عمامه‏ام گشته است.»

بهتر است مصراع دوم به این صورت معنی می‏شود که، «دستارم چون موی مالیده شده» همان‏گونه که در مصراع اول گفته است «پیراهنم خار اندامم گشته». (هر دو مصراع تطابق در الگوی دستوری دارند.)

20- ص 602 در توضیح بیت 16:

سر او پای و پای او سر شد

وین شگفتگی که این گهر باشد

کلک از آن نام کرده‏اند او را

که سرش پای و پای سر باشد

در توضیحات آمده است: سر او...: سر و ته هر بند قلم، تقریبا یک اندازه است و در تراشیدن تفاوتی نمی‏کند. این گوهر و خاصیت قلم باشد.

این معنی که «سر و ته هر بند قلم، تقریبا یک اندازه است و در تراشیدن تفاوتی نمی‏کند» درست به نظر نمی‏رسد و ارتباطی با ابیات بالا ندارد، بهتر است به این صورت معنی کنیم که چون قلم با پای خود راه می‏رود و این پا، در واقع، سر اوست که تراشیده شده است، شاعر سر قلم را، پای او دانسته و پای قلم را سر قلم. سر قلم را می‏تراشند و در هنگام نوشته همین سر، پای قلم می‏شود. در نتیجه پای کلک یا قلم، همان سر کلک است و برعکس. مسعود سعد، رابطه دیگری نیز در شکل نوشتاری کلک یافته است که ابتدا و انتهای آن حرف «کاف» است، همان‏گونه که سرش پای و پایش سر شده است. (به فاق کلک نیز که دو پای برای کلک می‏سازد نیز باید توجه داشت).

تا سر کلک او به مشک سیاه

بر ته سیم ساده بریانست (دیوان مسعود سعد، ص70)

چون کلک سر خویش دو داری با من

ای نرم چو گل، تیز چو خاری با من (دیوان مسعود،، ص599)

چون ز آغاز به انجام رسد نامه من

در مقامی که سر از پای قلم نشناسد (صائب)

سنبلستان شد زمین از نقش پای کلک من

پای چوبین این‏قدر رفتار هم می‏داشته است (صائب)

عطار: گرچه از سر پای کردم چون قلم در راه عشق

پا و سر پیدا نیامد این بیابان مرا

(دیوان عطار، سعید نفیسی، ص98)

یا: سر بریده راه رفتن چون قلم

پا و سر افکنده چون نون آمدن

(دیوان عطار، سعید نفیسی، ص441)

سعدی: قدم بنده به خدمت نتوانست رسید

قلم از شوق ارادت به سر آمد نه به پای

(کلیات سعدی، ص747)

21- ص215 بیت3:

زان ترا خاک در کنار گرفت

که چو تو شاه در کنار نداشت

در توضیح شاه آمده است: در اینجا سرور و صاحب اختیار و یا با توجه به سبب سیادت و علویت سید حسن «شاه» معنی سید می‏دهد، چنان که مراد از شاه نعمت‏الله ولی، همان سید نعمت‏الله ولی است.

«شاه» از القاب مشایخ صوفیه است و بهتر است در این بیت آن را به همین معنی بدانیم.

زنده‏یاد دکتر زرین‏کوب در این مورد می‏گوید: «عنوان شاه که جزو لقب نعمت‏الله ولی هست ممکن است تا حدی به سبب انتساب به اسماعیل بن جعفر که فرقه اسماعیلیه بدو منسوب‏اند یا به شاه ولایت (حضرت علی مرتضی) بوده باشد، اما نظیر آن مقارن عصر وی، در نام بعضی دیگر از صوفیه یا مدعیان رهبری نهضت‏های صوفیانه وجود داشته است استعمال این عنوان در حق مشایخ هرچند در نام قدمای صوفیه به عنوان لقب، تداولی نداشته است. از وقتی معمول شد مشتمل بر اشارت یا کنایه‏ای بود به این که مشایخ طریقت بر نفوس خویش و نفوس دیگران سلطنت داشته‏اند و مقهور و محکوم امر دیگران نبوده‏اند. یک نسخه قدیم از کتابی در آداب صوفیه در کتابخانه خانقاه احمدیه شیراز تحت شماره 38 با نام عجیب «آداب‏الملوک» هست که موءلف آن مذکور نیست... که ظاهرا آن کتاب می‏بایست در اوایل قرن پنجم تالیف شده باشد در مقدمه این کتاب می‏گوید آن را آداب‏الملوک خواندم از آن که این قوم از جمیع اسباب دنیا به اندک مایه بسنده کرده‏اند. از این‏رو ملوک گشته‏اند و آسایش یافته‏اند و چگونه شایستگی ملکی نباشند، در حالی که اندیشه‏ای جز خدا ندارند. این شاید از قدیمی‏ترین موارد است که از صوفی و مشایخ آنها به مرشد و مربی سید نعمت‏الله نیز مکرر اولیاء و مشایخ صوفیه را به عنوان ملوک یاد می‏کند و یکجا در دیباچه کتاب «روض‏الریاحین فیه حکایات الصالحین» به مناسبت ذکر اولیاء تصریح می‏کند که شاهان واقعی در تمام بلاد همین کسانند و در این معنی شعری هم از کلام خود نقل می‏کند که در آن می‏گوید به طور تحقیق ملوک واقعی همین‏ها هستند و دیگران از ملک، جز نام ملکی و جز عقاب آن، بهره ندارند، البته با این طرز تلقی یافعی از عنوان شاه و ملک، جای تعجب نیست که مرید و شاگرد دست پرورده وی وقتی خود را در حد کمال وارستگی بیابد، نزد پیروان خویش شاه خوانده شود.»(33)

به همین دلیل است که مولوی می‏گوید:

- صاحب ده پادشاه جسمهاست

صاحب دل شاه دلهای شماست (مثنوی، 1/103/5)

- شاه آن را دان کو زشاهی فارغ است

بی‏مه و خورشید نورش بازغست (مثنوی، 1/327/1)

- شاه آن باشد که از خود شه بود

نه به مخزنها و لشکر شه شود

تا بماند شاهی او سرمدی

همچو عز دین ملک احمدی (مثنوی، 1/427/7)

و از این روست که شمس تبریزی را شاه می‏خواند:

- خسرو جان شمس دین مفخر تبریزیان

در دو جهان همچو او شاه خوش آیین که راست

- شاه جان‏ها شمس تبریز است و این دم آن اوست

رخ بدو آرید و خود را جمله مات شه کنید

- شاه ما از جمله شاهان پیش بود و بیش بود

زانک شاهنشاه ما هم شاه و هم درویش بود

عطار نیز ژنده‏پوشان لاابالی را شاه‏شه نشان می‏خواند:

ژنده پوشان لاابالی را شاه خسرو نشان همی یابم (دیوان عطار، سعید نفیسی، ص 66)

22- ص 215 بیت 24،

باره دولتت ززین برمید

بختی بخت تو مهار نداشت

در توضیحات آمده است: باره دولت: اسب اقبال و سعادت (اضافه تشبیهی استعاری)

بهتر است «باره دولت» را استعاره مکنیه همراه با تشخیص بدانیم.

23- ص 217، بیت 21:

چه فایده ز زره با گشاد شست قضا

چه منفعت ز سپر با نفاذ زخم قدر؟

شست قضا و زخم قدر (اضافه تشبیهی) دانسته شده است.

هر دو اضافه استعاری (مکنیه و همراه با تشخیص) است.

24- ص 217 بیت 22: اگر ز آهن و فولاد سفته حصن کنی، چو حال آمد دست اجل بکوبد درتوضیح دست اجل را اضافه تشبیهی دانسته شده است.

«دست اجل» اضافه استعاری (مکنیه و همراه با تشخیص) است.

25- ص 217 بیت 26: اگر نه تیر قضا بی‏حجاب سفتی جان

هزار جان گرامی فزون شدیت سپر

«تیرقضا» را اضافه تشبیهی دانسته‏اند.

«تیرقضا» اضافه استعاری (مکنیه و همراه با تشخیص) است.

26- ص 217، بیت 34:

اجل براند سحر بر تو شام خورد به غدر

چنان که بیش نپیوست شام تو به سحر

در توضیحات آمده است: «بر تو شام خورد: شامگاه کار تو را تمام کرد. و در معنی بیت آمده است: اجل سحرگاه، تاخت و شامگاه کار تو را تمام کرد، چنان که دیگر شبت به سحر نپیوست و عمرت به صبح نرسیده و توالی شب و روز را ندیدی.»

مصراع اول بر گرفته از ترکیب کلیشه‏ای «سحر بر کسی شام خوردن است» که به معنی «ساختن کار کسی قبل از این که او فرصت یابد» می‏باشد.

عطار: بر عمر من اجل چو سحرگاه شام خورد

ز آن شام آفتاب من اندر سحر گذشت

(دیوان عطار، سعید نفیسی، ص 165)

27- ص 221 در توضیح بیت 13:

گر باد خزان کرد به ما بر حیل آری

وز لشکر نوروز بر آورد دماری

آمده است: بر آورد دماری: تسمه از گرده کشید.

دمار بر آمدن یا دمار برآوردن از کسی «بعضی‏ها از جمله شادروانان مجتبی مینوی کلیله و دمنه 96) و دکتر یوسفی (بوستان/ 271) و دکتر خزائلی (شرح بوستان/ 124)

و دمار را لغت ترکی دانسته‏اند به معنی پی، زردپی... اما ناپذیرفتنی نیست که آن از اصل عربی و کلمه تدمیر به معنی هلاک کردن باشد.»(34)

تو جمله آری چو آب و ز آتش از چپ و راست

به ضرب و طعن بر آری دمار از آتش و آب

(دیوان مسعود، ص 50)

تو ز چپ و راست چو رعد و چو برق

زود برآری زجهانی دمار

(دیوان مسعود، ص 156)

و ظاهرا «برآورد دماری» که به معنی نابود کردن و از بین بردن است با «تسمه از گرده کشید» بی‏ارتباط است.

28- ص 223 بیت 2:

عزم تو کف حزم را تیغیست

حز تو روی عزم را سپری

در توضیحات آمده است: کف حزم و روی عزم (اضافه تشبیهی استعاری)

اراده تو چون تیغی در دست حزم و حزم تو چون سپری در برابر عزم است و کار را به اعتدال می‏کنی.

lمصراع دوم به این معناست که حزم تو برای عزم سپر است و در واقع حزم در برابر عزم نیست بلکه سپری برای محافظت است:

حزم تو را ز فرق گذشته لب سپر

عزم تو را به گوش رسیده زه کمان

(دیوان مسعود سعد، ص 309)

«کف حزم» و «روی عزم» هر دو اضافه استعاری هستند.

29-ص 232 بیت 3:

بر نهاده بر ابروان چوگان

تیر غمزه به چشم تیرانداز

lتیر غمزه را اضافه تشبیهی استعاری دانسته‏اند.

«تیر غمزه» اضافه تشبیهی است، چرا که چشم تیرانداز است و غمزه تیر آن است.

حافظ:

اگرچه مرغ زیرک بود حافظ در هواداری

به تیر غمزه صیدش کرد چشم آن کمان‏ابرو

(غزلیات حافظ، دکتر بهروز ثروتیان، نگاه، چاپ اول، 1379، ص 510)

30-ص 240 بیت 5:

طمع بیمار من ز بستر آز

شکر یزدان درست خاست کنون

بستر آز: اضافه تشبیهی استعاری دانسته شده است.

l«بستر آز» را می‏توان اضافه تشبیهی یا استعاری دانست.

همچنین در همین صفحه بیت 6:

در عقاقیر خانه توبه

نوشداروی صدق خواست کنون.

«عقاقیر خانه توبه» را اضافه تشبیهی دانسته‏اند که می‏توان آن را اضافه استعاری نیز گرفت.

31-ص 245، بیت 16 و 15:

چون غنچه رهی راز تو در دل دارد

ترسم که غم عشق چنین نگذارد

ور باز شود دیده و باران بارد

چون گل همه اسرار تو بیرون آرد

در معنی بیت آمده است: اگر دیده‏ام باز شود و باران اشک ببارد، مانند زمین که بر اثر بارش اسرار گیاهان را بیرون می‏آورد، اسرار تو را آشکار خواهد کرد.

lمصرع چهارم «چون گل همه اسرار تو بیرون آرد» به «مانند زمین، که بر اثر بارش اسرار گیاهان را بیرون می‏آورد» معنی شده است. باید گفت با توجه به غنچه در مصراع اول این «گل» است که اسرارش بر اثر باز شدن دیده و باریدن باران، آشکار می‏شود و دل نیز به «غنچه»ای مانند شده است که راز معشوق را با خود دارد ولی سرانجام با باز شدن دیده و گریه‏اش، اسرار معشوق را همچون «گل» آشکار می‏کند:

گل عاشق شه است چو دیدار او بدید

گشت آشکاره از دل راز نهان گل

(دیوان مسعودسعد، ص 443)

فرخی: درخت گل سپیده‏دم بهر بیننده بنماید

هر آنچ اندر دل پر خون او راز نهان باشد

وحشی: صبا بر غنچه کسوت پاره کرده

برون افتاده راز گل ز پرده (35)

فرهاد و شیرین:

که گل چون راز خویش از پرده بگشاد

به اندک فرصتی در آتش افتاد

در اول نکهت و تابش ببردند

در آخر ز آتشی آبش ببردند (36)

32-ص 27 بیت 23:

نیل کرده دو بر ز زخم دو کف

کرده کافور دیدگان ز بکا

در توضیح آمده است: دو پهلوی خود را از ضربات دست کبود و چشمانش را از گریستن چون کافور سفید کرده است

l«سفید شدن چشم» کنایه از نابینایی است.

پی نوشت :

1-شعر زندان، برگزیده و شرح اشعار مسعود سعد سلمان، به کوشش پرویز اتابکی، مجموعه ادب جوان، نشر و پژوهش فرزان، تهران، چاپ اول، 1381، ص 24.

2-همان، ص 1.

3-چهار مقاله، نظامی عروضی سمرقندی، تصحیح علامه قزوینی، به اهتمام دکتر محمد معین، انتشارات جامی، تهران، چاپ اول، 1372، ص 71.

4-همان، ص 72.

19- دیوان مسعود سعد، همان، ص 59

20- دیوان مسعود سعد، همان، ص 62.

21- همان، ص 229.

22- همان، ص 271.

23- همان، ص 61.

24- همان، ص 152.

25- تازیانه‏های سلوک، دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، انتشارات آگه، چاپ پوم، 1376، ص 99.

26- دیوان مسعود سعد، همان، ص 367.

27- (دیوان حکیم ناصرخسرو، دکتر جعفر شعار و دکتر کامل احمدنژاد، انتشارات پیام امروز، چاپ اول 1378، ص 42.

28- تازیانه‏های سلوک، همان، ص 287 و 439.

29-حواصیل و بوتیمار، دکتر امیرحسن یزدگردی، انتشارات دانشگاه تهران، 1371، ص63.

30-همان، ص120.

31-دیوان مسعود سعد، همان، ص54.

32-همان، ص56.

33- دنباله جست‏وجو در تصوف ایران، دکتر عبدالحسین زرین کوب، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم 1369، ص 190.

34- بوستان سعدی، دکتر رضا انزابی‏نژاد، دکتر سعید قره بگلو، انتشارات جامی، چاپ اول، 1378، ص 230.

35-دیوان وحشی، به کوشش پرویز بابایی، نگاه، چاپ دوم، 1374، ص 398.

36-همان، ص 480.